

هوای عشق تو، وانگاه خواب ویرانی

رضا براهنی

تقدیم نامه: به آرش حجازی، آن نفس عمیق

اگر دقیق بگویم اگر دقیق دو جمله بیش نباید باشد
که خواب نمانم که آرزوی من این بوده این که خواب نمانم
که پیش از آن که تو از خانه می روی بیرون تو را ببینم
همیشه اما انگار زمین و زمان با من لج کرده اند
همیشه خواب می مانم

چرا که خواب تو را می بینم که آرزوی من این بوده خواب نمانم که ... تو را ببینم
که زیر سنگهای جهان هم اگر خوابیده باشم
و یا تو روی ابرهای جهان خوابت گرفته باشد اگر دقیق بگویم
هنوز خواب تو را می بینم که همین ... همان که گفتم

قدم گذار جلوتر بیا کنار من بنشین هنوز و باز هنوز و باز
اگر دقیق بگویم اگر دقیق اگر

جهان به چشم من از آنور قیام و قیامت
به شکل پنجره باید باشد نه شکل آئینه
وگرنه حتی به جای اسرافیل، خدا خودش بیاید بالاسرم که صور را بدمد تکان نمی خورم از جایم
جهان به شکل پنجره باید باشد نه شکل آئینه اگر دقیق بگویم دقیق اگر
چرا که پنجره پیوسته گشاده سوی تو آغوش رو به چهره تو و چلچراغ که در چلچله و شب پره که به شب
و شرمساری آئینه را ببین نگاه اگر بکنم همیشه روی مرا می بیند چه فایده! چه فایده!

همیشه دست هایی هستند که چشم های مرا در می آورند که من تو را نگاه می کنم

زمین به دور تو می چرخد در روز
و شب که می چرخد خود را به دور من می چرخاند شبیه فرفره
که من برهنگی ات را شبانه از بر کردم
تمامی آریبها و پنهانیها و شبیهای شبیخون فرازهای معراجی فرودهای لذیذ
و غلتهای ریز و یا ریزتر و آبشارهای کوچک و پنهان چشمها و خواب لبها
و انگشت هایی که از لذتی وحشی می لرزیدند هنوز هم می لرزند پدرسگ ها انگار حافظه دارند
اجاق مشتعلی از خیال بی در و پیکر که چنگ می انداخت در بسیط لغزشی از یک بساط نغز لرزیدن
و شعر چیست چیست جز این کشت دادن جوانی تو در خویش!
نمی رسد همیشه رسیدن دشوار است اما چقدر این نرسیدن، دشوارتر هزار فاصله باید گرفت
و بعد می آید دوباره هزارپاره از پس یکدیگر زمان، زمان شمردن اگر دقیق بگویم دقیق اگر
هنوز می گویم که خواب می بینم که آرزوی من این بوده خواب نمانم
که پیش از آنکه تو از خانه می روی بیرون تو را ببینم
و خواب می مانم تو می دانی که خواب می مانم اگر دقیق اگر

کشیده ای بزنی گر تو باز توی صورت ظلمت
چنان تلالویی از آفتاب می بارد که هق هق من از آن انتهای میدانها بلند می شود

و

سرا
زیر

جهان به نام هق هق من ایستاده روی پاشنه چرخان

و من مَنم همه می دانند که هیچ گاه و هیچ جا خودم نبودم
"خود" مرا حرامیان خوردند
و از هضم رابع تاریخی پست

عبور دادند

و در چشم خلق حالا تُک شکسته و افتاده مدام هستم گم و خرد و لیه شده در زیر پای عابرها گم
برای آنکه شهادت دهند شهادت که من زمانی خوشبخت بوده ام
و حالا به هیچ چیز و هیچ جای جهان معتقد شده ام آری حالا حالا
همیشه دست هایی هستند که چشم های مرا در می آورند که من تو را نگاه می کنم

و شهر شهر آستری از ظلمت درست و راست در این نیمروز سرخ درخشیدن
لباس هایش را، ببین! که پشت و رو تنش کرده

و چاههای ویل جهان فریاد می زنند نخواستیم! نمی خواهیم!

و تو که کورچشمی این لحظه از شقاوت تاریخ را به ارث بردی

قدم به صحن خیابان گذاشته ای

انگار من و جهان درست در برابر چشم همه کفش هامان را عوضی پوشیده ایم

و روی خاک و زیر آسمانی عوضی راه می رویم

و یک نفر از پنجره از لحظه ای که تو گامت را به روی سطح خیابان گذاشته ای تو را نشان کرده

و سینه ات انگار در آن مگسک، تُک سلاح گیر کرده می تپد، اما گیر کرده

و ناگهان فریاد می زند: آهای! مردک عوضی! برو کنار من هدفی دیگر دارم

چرا تو کفش های جهانی را که منبعث از ماست دوباره لنگه به لنگه به پا کردی؟

مگر نمی بینی؟

به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی

خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی

در آن مقام که خوبان به غمزه تیغ کشند

عجب مدار سری او افتاده در پایي**

آهای مردک عوضی! بزن کنار! بزن کنار! مگر نمی بینی! نمی بینی که من هدفی دیگر دارم! که برگزیده شده،

که فرمان نامزدیش از آسمان به زمین نازل شده! آهای! ماموتهای سیبری هم شخصاً مرا تعلیم داده اند. فقط شما، ملت

شریف مسلمان، آدم نمی شوید! چین بزرگ هم که یکسره با ماست! دیگر شما چرا ما را نمی خواهید؟

ستارگان جهان را دیدم که شب به فاصله می اندیشیدند سپیده دم می مردند

به جرم این که فقط با یک چشم سراسر جهان را می پاییدند

آهای آهای عوضی!

مگر نمی بینی که روز تو تمام شده! که ظلمت است در همه جا

شبست اگر حتی نیامده باشد

کجاست؟ کجاست؟ کجاست حس ششم خونینت که وقوع واقعه را پیشاپیش بو می کشید!

و این دست، دست، دست راست من است! بپرید تا که ننویسم!

اگرچه دست چپم مشت بسته ای است هنوز هنوز هنوز

که زیر خاک فقط، آن را خواهم گشود تا که ببینند که یکسر خالی ست

دوباره اما دست را خواهم بست به قصد طرح توطئه ای در فشرده ترین شکلش

و مشت را درست درست توی سینه او خواهم کوبید فقط خود او

که این ارادل و اوباش را چرا چرا چرا بر ما گماشتی!

چرا چرا برگان الهی را دودستی به چنگ گرگ سپردی!

اکنون شبیه بردگانی که اربابهاشان را گم کرده اند

اطراف شهرهای جهان می گردند!

(تصویر ماست شباروز در همه جا که به پرونده ها سنجاق می کنی)

یک عده رفته اند (می گویند) دم در اربابهای سابق و اسبق نشسته اند
تالقمه را که انداختند به هر قیمتی از دست هم بیاورند!
یک عده هم [می گویند] محکم ایستاده اند، چنان محکم که جز ایستادن محکم، شغلی ندارند
و مدام ایراد می گیرند به آن دیگری که محکم تر از او ایستاده است
یک عده هم مدام شعار می دهند. و شما ضمن اینکه از این همه شعار و هیاهو دماغ شده اید
مدام عکس می گیرید و عکس ها را به پرونده های آینده الصاق می کنید
ارثی که از سلف تاجدار مثل جلوس روی دامن البرز ارث برده اید

اطراف شهرهای جهان پرسه می زنیم
انگار هیچ کاره ایم
گاهی ایجاد شبهه می کنیم در ذهن و چشم آدمیان
دشوار می توان فهمید در ذهن میزبان چه می گذرد
گاهی به یک شباهت ناچیز بین شما و ما انگار پی می برند
انگار از نوع ایستادن ما یا از نگاه ما یا از صدای ما
بو می برند که ما باید در یک گذشته نه چندان دور
سگ بزرگی را بغل کرده باشیم که ممکن است به علت فرتوتی
یا همنشینی سگ هاری، خدانکرده کمی مریض بوده باشد
و یا ممکن است کمی بوی او را گرفته باشیم
و میزبان هم که صراف آدم است فهمیده باشد و عذر ما را بخواهد

نهیب می زند از خوابم
کجاست حس ششم خونینت که وقوع واقعه را پیشاپیش بو می کشید!
انگار ما به معجزتی دست یافته ایم به آغاز و پایان رستاخیز
جهان برای من از آن سوی قیامتی بسیج شده
به شکل پنجره خواهد آمد نه شکل آئینه

اگر دقیق بگویم اگر دقیق دو جمله بیش نباید باشد همان که گفتم
که آرزوی من این بوده خواب نمانم
که بیش از آنکه تو از خانه می روی بیرون تو را ببینم
همیشه اما افسوس می خورم که خواب می مانم
چرا که خواب تو را می بینم که آرزوی من این بوده خواب نمانم که ... تو را ببینم
چرا که هیچ نمی دانم به خانه برمی گردی
و یا باید بلند شوم و سر به کوه و بیابان شهرهای جهان بگذارم
و از مقامات محترم اجازه بگیرم که در بازگشت دست خالی نباشم
جنازه زیبایت را به خانه بیارم
و چشم هایت را بنابه توصیه تاریخ
همیشه باز همیشه باز همیشه باز نگه دارم***

همیشه دست هایی هستند که چشم های مرا در می آورند که من تو را نگاه می کنم

* مصراع عنوان هدیه مولاناست.

** دو بیت هدیه خواجه حافظ

*** طبیعی است که هر شعری انگار خود، شاعر آن شعر است. این شعر با تغزل شروع شد اما هر قدر پیش رفت، در بازنویسی های متعدد، حوادث اخیر آن را از راه تغزل دور کرد و ناگهان حادثه مصیبت بار ندا آقاسلطان، بر روحیه تغزل که می رفت ناب شود، چیره گشت. در هر جا که قتل جوان اتفاق می افتد، با آیین های عمیق و عمومی مرگ سروکار داریم. مرگ را همه حس می کنیم. بزرگی گفته است: عشق و اشک را نتوان نگه داشت. ما که بزرگ نیستیم این حرف را راه و رسم زندگی و شعر می دانیم. در آینده در دفتری جداگانه نسخه های متعدد مسوده های این شعر را با خود شعر به صورت کتاب کوچک در اختیار خواهم گذاشت. ر-ب